

کابل و زابل

این دو نام از اسمای معروف تاریخی است که از ارمنه بسیار کهن مستعمل بود و در توصفات تاریخ نیز زنده ماند و اکنون هم مردم آنرا می شناسند.

اگر نظری به کتب و آثار کهن بیندازیم می بینیم که سرزمین زیبای کابل در ریگ ویدا کتاب باستانی آریائیان بنام کوبهار(۱) ذکر شده اوستا آنرا در جمله نژده مرز آریایی ویکره ته نامیده (۲) Vaekereta و نمی توان از روی تحقیق گفت که نام کابل بصورت کنونی خویش در کدام عصر شهرت یافت.

تا جائیکه بر ما پدیدار است یونانیان این شهر را در ولایت مرکزی پاروپامیزادی داخل می شمردند و دره های کابل بنام کوفن Kohphen یاد کرده اند.

جغرافیانویس معروف یونان بطلموس و مورخان ان زمان شهر کابل را بنام کابورا Kavytliae آورده اند که بطلموس باشندگان آنرا کابولی تی Kabolitae می نامد و برخی از منطاطق مجاور کابل بنامهای ارگردا (ارغنده) لوکرنا (لوگر) بگردا (وردگ) یاد میکند (۳) اگر چه برخی از علماء و زبان شناسان قدیم اسما را معلول بعلتی نمی دانستند ولی تحلیل های فیلولوژی جدید این فکر را از بین برد و وقتی که دانشمندان زبان شناس ریشه های کلمات را در زبانهای مختلف مطالعه کردند، بسی از کلمات السنه مختلفه را از یک ریشه دیدند و معلول علتی دانستند.

اگر ما نیز این فکر تحلیلی را قبول کنیم و از روی مطالعه تاریخ نامهای بلاد تاریخی را اندر بوته تحقیقی را قرار دهیم به نتایج مثبتی خواهیم رسید و اینک من اندرین مقالت از همین راه نامهای کابل و زابل را تحت غور و مطالعه می اندازیم.
یک قاعده :

در اواخر نامهای بسا از بلاد و اماکن تاریخی یک (ل) دیده میشود که در زبانهای آریایی در طبیعت این عنصر مفهوم ظرفیت مذکور است زبان پښتو بسی از کلمات را بهمین صورت تاکنون حفظ کرده است مانند بورجل (اقاتمگاه و مسکن)، کتل (بضم اول و فتحه ثانی مقتل و مسلخ)، درشل (مدخل) و علاوه بر ظروف مکان در موارد زمانی نیز لامهای اواخر مفهوم ظرفیت را در بر داشت. که ازان جمله کلمه (مال = مهال و به صورت مخفف مل) در ادبیات قدیم پښتو در اسمای زمان و اوقات ملحق می شد مانند بر مل (پیشین) لر مل (دیگر)، تر مل (شام).

بنکارندوی غوری شاعر پښتو زبان دربار سلطان معزالدین غوری (حدود ۶۰۰ هجری) در یک قصیده خویش چنین گفت :

که بریخر وي که غرمه وي که بر مل وي
که لرمل که لمر لوپده که ترملونه (۴)
د شهاب جگرن به نه کنښني له زغلو
نه به پرپردي دا زلمي خپل بهپرونه

ترجمه : "در صبحی و چاشت و پیشین و نماز دیگر و مغرب و شام لشکر شهاب از تاخت باز نخواهد نشست و این جوانان سلسله رفتار خود را نخواهند گسیخت".

در زبان نورستانی نیز (ل) آخر مفهوم ظرفیت دارد که به الحاق یک (گ) در اواخر اماکن می آید مانند

نورگل و دیوگل و غیره اکنون باساس همین قاعده نامهای کابل و زابل را ضبط های کهنه این دو نام مطالعه میکنیم.

ضبط های این دو نام :

در ادبیات کشور مابین نامها به صور کنونی آن منقول افتاده ولی بصورت کاول و زاوول نیز مضبوط است امثله اتی را ملاحظه فرمائید زابل از فردوسی :

دزگنبدان بود راهش یکی
دگر سوی زابل کشید اندکی(۵)

زابلستان از فردوسی :

هم اندر زمان دید بانس بدید
سوی زابلستان فغان بر کشید(۶)

کابل و کابلستان از فردوسی :

بخواری شوم سوی زابلستان
بنالم زسالار کابلستان

فردوسی عموماً این دو نام را بصورت کنونی می آورد چنانچه از امثله فوق ظاهر است(۷) ولی در نسخ گرشاسپ نامه حکیم اسدی طوسی (۴۵۸ هـ) بهر دو صورت منقول و مضبوط است. مثلاً:

بشد تا مرمرز کابلستان
به کین جستن شاه زابلستان(۸)

کاول و زاوول از اسدی :

مرو را بزاول فرستاد باز
شد او سوی کاول بکین رزم ساز

زاوولستان و کاولستان از اسدی :

کزین باد بندم بزاولستان
بگیرم شهی تا به کاولستان(۹)

ازین امثله پدید می آید که بدوران آل سبکتگین هر دو صورت این نامها معمول ادباء بود از ضبط های این نامها در زین الاخبار گردیزی و مجمل التواریخ و آثار البیرونی و تاریخ سیستان و حدود العالم نیز روشن است که زابل و کابل (به بای موحد ابجد) بیشتر از کاول و زاوول (به واو هوز) مروج بود ولی املائی ثانی آن هم نوشته می شد چنانچه در نسخه مطبوع تاریخ گزیده حمدالله مستوفی که چندین صد سال بعد از فردوسی و اسدی در ۷۳۰ هـ نوشته نیز (زاوول) ضبط گردید انجا گوید:

"محمود زاوولی : مادرش دختر رئیس زاوول بود و او را بدین سبب زاوولی خوانند(۱۰)".

چنین به نظر می آید که املائی کاول اقدام و زاوول از صورت دیگر آن باشد زیرا این صور به ریشه اصلی آن نزدیکتر است که شرح آن می آید.

ریشه های این دو نام :

اگر بر اساس قاعده مذکور کلمات کابل را و زابل را تجزیه کنیم و لام های اواخر کلمتین را از آدات ظرفی

به شماریم پس از نام اول (کاب) می ماند و از دومین آن (زاب) و اگر همین الفاظ باقی مانده را باصل یعنی املائی قدیم برگردانیم (کاو و زاو) را بوجود می آورد که بفکر من ریشه های اصلی کلمتین عبارت ازینها است: اکنون هر دو عنصر را تحت مطالعه تاریخی و فیلالوژی قرار میدهیم و از آن نتیجه بدست می آوریم:

کاو - کو - کاوه :

این ریشه در زبانهای باستانی آریا اهمیتی دادر و در تشکیل نامهای معروف ادوار کهن به نظر می آید در فرهنگ شاهنامه میگوید: "کاو : بمعنی بزرگ قدیم کاوی می گفتند بعد کی شده مانند کیکائوس، کی قباد کیا هم به همان معنی است کو هم در شاهنامه همانست و لف کاو را بمعنی ارزش و ارجمند گفته (۱۱)". در شاهنامه اسمای کاوگان (منسوب به خاندان کاو) و کاوه (نام آهنگر که معنی آن بزرگ است) مربوط بدین ریشه است کاوه نامه آهنگر در شاهنامه :

خروشید و زد دست بر سر زشاه
که شاهانم کاوه داد خواه

کاوایان در شاهنامه :

زدیبای پر مایه و گوهران
بران گونه گشت اختر کاویان

کاوگان در شاهنامه فردوسی :

سپه دار چون قارن کاوگان
سپهکش چو شیر و چون اوگان

هموراست :

سپه دار شان قارن کاوگان
په بیش سپه اندرون آوگان

باین طور در ادب پارسی کاوه - کی - کیان - کاو - گان - گو مستعمل بود ولی این ریشه پیش از بوجود آمدن زبان پارسی است و بزمانی تاریخ آن میرسد که هنوز مردم آریایی نژاد در باختر مدنیت روشنی داشتند. اوستا این عنوان را به ویشتاسپ پادشاه بلخ میدهد که از مددگاران و نگهبانان زردشت بود (۱۲) و در اوایل اسمای دودمان معروف شاهان بلخ کاوی یا کوانی یا کیانی یا مخفف آن کی می آمد. که به خاندان (کاوایان = کیان = کیانیان) و غیره معروف بودند.

این ریشه در کتاب ویدا نیز بصورت (کوی، کاوی) آمده بود که معنی دانا یا پیشوا و رهبر را میداد (۱۳) و برخی از ارباب انواع را نیز کاوی میگفته اند (۱۴) در سنسکریت (کاویه) بمعنی شاعر و سراینده موجود بود (۱۵). ازین معلوماتیکه از زبانهای باستانی ویدا و اوستا یاد و کتاب قدیم مذکور فراهم آورده شد چنین نتیجه بدست می آید که از ازمئه بسیار قدیم که آریائیان در گهواره مدنیت خویش بهم میزیستند (کاوی = کوانی = کی = کاوه) مفهوم دانا و سرور و پیشوا را داشت و همین ریشه در کلمه (کاوه) زبان پستو نیز بنظر می آید که بمعنی دانائی و بزرگی و سروری در ادب قدیم این زبان مستعمل بود این موجب : "در حدود ۴۰۰ هـ شیخ رضی لودی برادر شیخ حمید پادشاه ملتان برای تبلیغ اسام به کوه سلیمان رفته بود اندر آنجا شنید که برادرزاده اش نصر بالحاد گرائید و دین خود را تغیر داده است وی بر سبیل شکایت بیتی چند به برادرزاده اش فرستاد که این بیت از آنجاست:

نصره نه مویې له کهاله

لودي نه یې په کاوه(۱۶)

معنی آن: "ای نصر! از خاندان ما نیستی و به دانائی و سروری مانند لودی نه یی". پس در زبان پښتو که از بقایای السنه قدیم آریایی است نیز ماده (کاوه) به معنی دانایی و سروری موجود بود و به عقیده من جزو اول نام (کابل که کاول) هم گفته میشد عبارت از همین ریشه قدیم آریایی است. چون در فقه اللغه آریایی قلب (و) و (ب) خیلی مطرد است پس (کاو) اول کلمه به (کاب) تبدیل شده استو برای این گونه قلب مثالهای زیادی در اسماء و اعلام آریایی داریم که از آنجمله (کوات) اسم یکی از پادشاهان قدیم بلخ (قباد) گردیده است و (و) به (ب) تبدیل شده کذالک از (کاوس) که در اول آن همین ماده موجود است (قابوس) ساخته شده که نظیر خوب تبدیل (کاول) به (کابل) است.

پس اگر ما ریشه های کلمات را از نقطه نظر معانی قدیم آن در نظر بگیریم باید نام کابل را به جایگاه کاویان و دانایان و سروران ترجمه کنیم و آنرا فرهنگستان یا پرورشگاه دانائی و سروری بگرئیم چه در اول نام (کوبهار) ویدی و (کوفر) یونانی نیز همان (کوکاو) محفوظ است که بلا شبهه قدامت این ریشه را پدید می گرداند و چون در زبان پښتو نیز همین ریشه محفوظ بوده پس دلالت قوی دارد که این ریشه و این نام آریایی محض و بومی خالص است.

چون تاریخ دودمان کاویان بلخ نیز خیلی قدیم است و به عصر ویدا و اوستا تقریباً سه و نیم هزار سال قبل ازین عهد میرسد بنا بران نام کاول و کابل را هم به همین عصرها انتساب داده میتوانیم و ازین بیت فردوسی نیز میتوان دریافت که فرهنگ را در ریشه (کو = کاو) راهی بوده است:

ندیدند جز پور طهماسپ زو
که فرکیان داشت و فرهنگ کو

زو، زاب، زاو:

اکنون ریشه قدمی نام (زاو و زابل) را زیر غور می آوریم اگر لام آخر ظرفی را برداریم بقیه آن (زاو = زاب) می ماند که به شهادت مورخان (زاو یا زو) نام پادشاهی بود پسر تهماسپ پسر نوزر از شاهان اساطیری آریائیان که طبری او را زو بن تهماسپ بن منوچهر می شمارد و منهاج سراج (۱۷) گوید: "این زو در اصل زابست و چون پادشاه شد گرشاسپ را که از بنو اعمام او بود لشکرکشی خود کرد...". این نام در بین آریائیان باختری (۱۸) زیاد که به گفته محققان زبان شناسی شکل قدیم آن (اوزاوه) بود و گویا بمعنی گرامی و عزیز داشته آمده، فردوسی راست:

یکی مژده بردند نزدیک زو
که تاج فریدون بتو گشت نو
بینداخت شاهی و برخاست زو
بیاید نشست از برگاه نو(۱۹)

این (زو = زاب) در تاریخ داستانی به دوده کیان منسوبست و این ادبیات فردوسی نیز حاکی ازین مدعاست:

چو بر تخت بنشست فرخنده زو
زگیتی یکی آفرین خواست نو

کسی باید اکنون ز تخم کیان به تخت کی بر کمر بر میان

بهر صورت (زاو) یا (زو) که بقول مورخ دانشمند منہاج سراج جوزجانی همان (زاب) است از اعلام معروف آریائیان باختی بود که در سنسکریت هم کلمه جو jn مفهوم آقا، بادار و عزیز داشت (۲۰) و همواره (ز) با (ج) قلب می یافت. پس از روی این اسناد تاریخی و لسانی گفته میتوانیم که زابل یا زاوول نیز بمعنی جایگاه آقایان و باداران و گرامیان و پرورشگاه عزیزان بوده است زیرا این سرزمین همواره در تاریخ باستانی مهد پهلوانان و پرورشگاه بزرگان و نیرومندان بود حتی در تاریخ افغانستان دوره حکمرداری زاویان معروفست و این قبیله یکی از مهمترین قبایل یفتلی افغانستان بوده است که سران و بزرگان این طایفه در عصر اخشنور پادشاه بزرگ یفتلی حکمران مشهوری بودند و بعد از آن به سلطنت این سرزمین نیز رسیده اند که تورامانا (معنی تحت اللفظ آن در پښتو شمشیری است چه توره شمشیر است و من از ادآت نسبت است) و مهراکولا (از خاندان آفتاب چه در پښتو کول بمعنی خانواده است) از مشاهیر شاهان این طایفه اند. که در زاوولستان سلطنت داشتند و همین دو نفر که نامهای شان هم پښتو است در کتیبه ها و مسکوکات خویشتن را از قبیله جیو وله Jauvla که در رسم الخط یونانی عصر کوشان (زوبل) است خوانده اند (۲۱) و این اسناد تاریخی نیز دلالت بر ریشه های فوق می نماید که سابقاً شرح دادیم (۲۲).

ماخذ:

- ریگویدا، ج ۱، ص ۵۲۲.
- زند اوستا، ص ۱۰، ج ۲.
- تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۸۰.
- پته خزانه، ص ۵۵.
- شهنامه فردوسی.
- شهنامه فردوسی.
- گاهی بر سبیل ندرت زاوول هم در شهنامه فردوسی دیده میشود مانند: گله هر چه بودش بزاولستان * بیلور دولختی زکاولستان.
- گرشاسپ نامه.
- گرشاسپ نامه.
- تاریخ گزیده، ص ۳۹۵، طبع لندن.
- فرهنگ شهنامه، ص ۲۱۵.
- یسنا، ۴۶ - ۱۴ و ۵۱ - ۱۶ و ۵۳ - ۲.
- دین ویدی، ج ۲، ص ۳۳۸.
- گاتها، ص ۹۳.
- قاموس هندی، ص ۵۵.
- پته خزانه، ص ۷۱.
- طبقات نصری قلمی، ص ۷۶، جلد اول، ص ۲۴۰.

فرهنگ شاهنامه، ص ۱۵۸.
شنامه.

قاموس سنسکریت، ص ۲۹۵.

تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۴۶۵.

پنجاه مقاله، ۱۳۶۲ ش کابل، ص ۳۶۷ - ۳۷۷.